گفت‌وگوی «جوان» با همسر و دختر شهید مدافع حرم حاج مهران خالدی

# حاجی اجر جانبازی و شهادت در دفاع از حرم را توأمان برد

علیرضا محمدی

**حاج مهران خالدی بامداد ۱۴ اسفند ماه ۱۳۹۹ بر اثر مجروحیت‌هایی که در سوریه برداشته بود به شهادت رسید. او تنها چند ساعت بعد از اینکه از دمشق به تهران و به بیمارستان بقیه‌الله اعظم منتقل شده بود جام شهادت را نوشید و آسمانی شد. آن زمان خبر شهادتش بازتاب زیادی نداشت، شاید چون در اوج کرونا بودیم یا نزدیکی‌های عید نوروز یا... هر دلیل دیگری که داشت، حاجی مظلومانه پر کشید و حتی خانواده‌اش تا پنج روز بعد، از شهادتش مطلع نشده بودند. وقتی یکی از دوستان از ما خواست گفت‌وگویی با خانواده شهید انجام بدهیم، یادآور شد که قرار است مطلبی در خصوص یکی از گمنام‌ترین و مظلوم‌ترین شهدای مدافع حرم تهیه کنیم. شهیدی که سال‌های درازی از عمرش را در معیت حاج قاسم خدمت کرد و مزد این خدمت خالصانه شهادت بود که به بهترین شکل نصیبش شد. گفت‌وگوی ما با حمیده جوهری همسر و فاطمه خالدی دختر شهید را پیش‌رو دارید.**

شهید خالدی و پسرش (محمد حسین) در حرم مطهر حضرت زینب(س)

## همسر شهید

**زندگی مشترک‌تان با شهید خالدی از چه زمانی آغاز شد؟**

ما هر دو در محله پیروزی تهران زندگی می‌کردیم. البته همسرم اصالتی همدانی دارد و ساکن و بزرگ شده پیروزی است. مادر شهید واسطه ازدواج‌مان شد. سال ۱۳۷۵ زیر یک سقف رفتیم و یک زندگی ساده و معمولی را شروع کردیم. حاج مهران متولد سال ۵۲ بودند و زمان ازدواج مان ۲۳ سال داشتند. با حقوق پاسداری ایشان مثل خیلی از عروس و دامادهای جوان زندگی‌مان را از صفر شروع کردیم و ۲۵ سال در خوب و بد روزگار شریک هم بودیم.

**پس موقع ازدواج‌تان ایشان پاسدار بودند؟**

بله، سپاهی بود. ایشان در ۱۸ سالگی به خدمت سربازی می‌رود و بلافاصله بعد از خدمت هم به عضویت سپاه درمی‌آید. سال ۷۲ سپاهی شده بود و زمان خواستگاری و ازدواج‌مان رسمی سپاه بود.

**از همان ابتدای زندگی‌تان روحیه جهادی و رزمندگی داشتند؟**

همسرم در یک خانواده رزمنده متولد شده بود. پدر شوهرم در نیروی هوایی خدمت می‌کرد و اتفاقاً در مناطق عملیاتی دفاع مقدس مجروح شده است. الان شنوایی‌شان مشکلاتی دارد. حاج مهران در دوران دفاع مقدس بارها شاهد جبهه رفتن و مأموریت‌های پدرش بود. خودش هم از نوجوانی فعالیت جهادی داشت. آن‌طور که تعریف می‌کرد از ۱۵ سالگی به صورت داوطلبانه در هلال‌احمر خدمت می‌کرد. حتی در زلزله رودبار به آنجا رفته بود و همراه نیروهای هلال‌احمر به زلزله‌زده‌ها کمک کرده بود. خیلی وقت‌ها خاطرات آن روزها را برای ما تعریف می‌کرد. شهید تا زمان خدمت سربازی فعالیت‌های جهادی می‌کرد. می‌گفت در اعیاد و تعطیلات نوروز و مناسبت‌های خاص در جاده‌ها می‌ایستادند و به مسافرانی که نیاز داشتند امدادرسانی می‌کردند.

**جایی خواندم که شهید خالدی عضو نیروی قدس بودند. پس قاعدتاً قبل از حضور در سوریه هم مأموریت زیاد می‌رفتند؟**

این‌طور بگویم که زندگی ما با مأموریت‌های ایشان عجین شده بود. اوایل که سنم کمتر بود، هر وقت حاج مهران به مأموریت می‌رفت برای اینکه تنها نمانم پیش مادرم می‌رفتم. خصوصاً که دخترم فاطمه سال ۷۷ متولد شد و حاجی هم از همان زمان‌ها مأموریت می‌رفت. سال ۸۵ خدا محمدحسین را به ما داد و در تمام این مدت، همسرم هر سال حداقل چند ماه در مأموریت بود و بچه‌ها هم از کودکی با این قضیه کم و بیش کنار آمده بودند.

**شهید خالدی به عنوان یک همسر در خانه چطور رفتاری داشت؟**

حاج مهران عادت داشت با هر وضعیتی که از سر کارش برمی‌گشت، خستگی و کلافگی و این طور چیزها را پشت در می‌گذاشت و با روی باز وارد خانه می‌شد. اگر قرار بود فقط چند ساعت در خانه باشد، همان چند ساعت را کاملاً در اختیار خانواده بود. طوری که نبودن‌هایش را جبران می‌کرد. به من هم در کارهای خانه کمک می‌کرد. حتی اگر صبح زود از خانه بیرون می‌رفت و دیر وقت برمی‌گشت، اگر کاری در خانه بود انجام می‌داد و کمک می‌کرد. حواسش به من و بچه‌ها بود که احساس کمبود نداشته باشیم. یک روحیه شاد و پرانرژی داشت که باعث می‌شد آدم از وجودش انرژی بگیرد. از آن دست آدم‌هایی بود که درد و ناراحتی و مشکلاتش را بروز نمی‌داد و روی خوشش را به دیگران هدیه می‌داد.

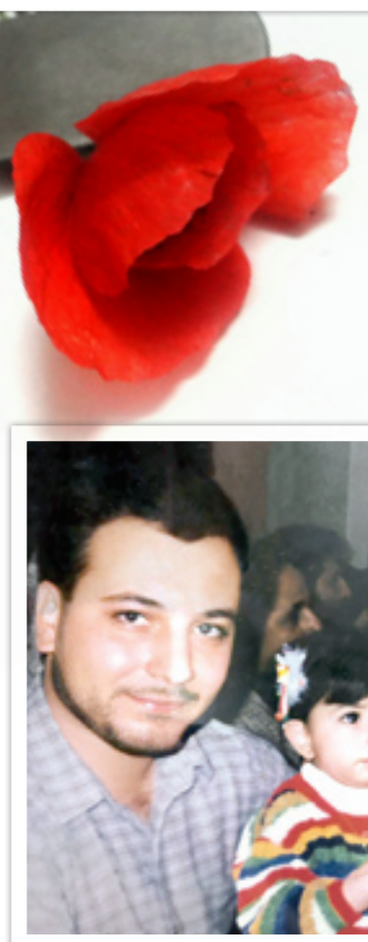

فاطمه خالدی در دوران کودکی در آغوش پدر

> روزی که حاج قاسم سلیمانی به شهادت رسید، صبح از خواب بیدار شدم. دیدم پدرم سراسیمه در خانه می‌دود. تعجب کردم. پرسیدم: بابا چی شده؟ گفت: خبر آمده که حاج قاسم را شهید کرده‌اند. دیدن پدرم در آن شرایط چیزی نیست که از یادم برود

## دختر شهید

**مادرتان می‌گفت که پدرتان زیاد به مأموریت می‌رفت، شما از نوع کار پدرتان اطلاعی داشتید، این مأموریت‌ها روی شما و برادرتان چه اثری داشت؟**

من تا نوجوانی‌ام اصلاً نمی‌دانستم شغل پدرم چیست. ایشان در کودکی به من گفته بود هلال‌احمر کار می‌کند و مأموریت‌هایی که می‌رود به خاطر آن است. بچه که بودم تصور درستی از زندگی نداشتم و فکر می‌کردم پدرم مثل خیلی از آدم‌های دیگر یک شغل هر چند سخت برای خودش انتخاب کرده و زندگی همین است. بعدها که من و برادرم بزرگتر شدیم، نبودن‌های بابا در اعیاد یا روزهای خاص بیشتر به چشم‌مان می‌آمد. در نوجوانی متوجه شدم که ایشان شغل نظامی دارد و پاسدار است. البته همان موقع هم نمی‌دانستم در کدام قسمت کار می‌کند و چه وظایفی دارد. بابا یک اخلاقی که داشت، هیچ وقت در مورد مسائل کاری در خانه صحبت نمی‌کرد.

> موقع خواندن صلوات خاصه امام رضا(ع) داخل حرم و وسط تابستان باران گرفت، حال همه را دگرگون کرد. حاج مهران هم خیلی منقلب شده بود. گفت خدا کند بتوانیم سال دیگر باز به مشهد بیاییم. سال بعد به سوریه اعزام شد. رفت خدمت عمه سادات...

چند ماه قبل از شهادتش فهمیدم که عضو نیروی قدس است و تا حدی از وظایفش مطلع شدیم.

**پدرتان از چه زمانی مدافع حرم شدند؟**

از سال ۹۰ که بحث سوریه جدی شد، ایشان به آنجا رفت‌وآمد می‌کردند. اوایل چندروزه می‌رفت و برمی‌گشت. عرض کردم که قبلش هم مأموریت زیاد می‌رفت اما بعد از بحث دفاع از حرم، بیشتر مشغول این جبهه شده بود. همین طور در رفت‌وآمد بود تا اینکه از مهرماه ۱۳۹۵ تا خرداد ۱۳۹۶ یک دوره ۹ ماهه پیوسته به سوریه رفت. اگر هم به خانه می‌آمد نهایتاً سه چهار روز می‌ماند و دوباره برمی‌گشت. در زندگی خانوادگی ما این دوره ۹ ماهه یک دوره خاصی است. انگار که دفاع مقدس دوباره شروع شده و پدرمان در جبهه بود و ماه‌ها آنجا می‌ماند. من آن موقع کنکور داشتم و نبودن‌های بابا خیلی سختم بود. به هر حال گذشت و ایشان از خرداد ۹۶ به خانه برگشت. اما با جراحت‌ها و تاول‌هایی که روی پوستش بود و سرفه‌هایی که اگر می‌گرفت به این راحتی‌ها رهایش نمی‌کرد و بعضی از شب‌ها اصلاً اجازه نمی‌داد که بخوابد.

**یعنی دچار مسمومیت با گازهای شیمیایی یا چیزی نظیر آن شده بودند؟**

در یک مقطعی گفته می‌شد که تروریست‌ها از مواد شیمیایی استفاده می‌کنند و می‌خواهند این را گردن دولت سوریه بیندازند. زمان مجروحیت پدرم هنوز این مسئله آن طور که باید مطرح نشده بود. ما هم اوایل نمی‌دانستیم که این تاول‌ها و مشکلات تنفسی به خاطر چیست. بابا به چند دکتر پوست مراجعه کرد، ولی هیچ کدام تشخیص درستی ندادند. این را هم عرض کنم که چون پدرم متعهد به کار و وظایفش بود، خیلی از مواقع پیگیری مشکلات جسمی‌اش را رها می‌کرد و سرش گرم کارش می‌شد. تا دو سال نمی‌دانستیم ایشان شیمیایی شده است. نهایتاً سال ۹۸ که برای چند نفر دیگر از همرزمان پدرم این مشکلات پیش آمد، دکترها با آزمایش‌هایی که انجام دادند تشخیص مجروحیت شیمیایی دادند. همین مواد مسموم باعث مجروحیت پدرم و تعدادی از همرزمانش شده بود.

**پدرتان بعد از مجروحیت باز هم به جبهه دفاع از حرم برگشتند؟**

مثل اوایل حضورش مجدداً چند روز می‌رفت و برمی‌گشت. ولی از تیرماه ۱۳۹۹ تا اسفندماه یک دوره هشت ماهه رفت و ماندگار شد. حضور در مناطق عملیاتی آلوده باعث شد که مجروحیتش عود کند و مشکلات تنفسی‌اش بیشتر شود. از اوایل اسفندماه حالش رو به وخامت گذاشت و نهایتاً دو سه روز قبل از شهادتش در یکی از بیمارستان‌های دمشق بستری شد. ساعت ۱۰ شب سیزدهم اسفندماه به همراه ایشان به ایران برگشتیم و پدرم چند ساعت بعد ساعت دو و نیم بامداد ۱۴ اسفند ۱۳۹۹ به شهادت رسید.

**شما هم همراه ایشان در سوریه بودید؟**

بله، از مهرماه به سوریه رفتیم و آنجا بودیم. همان طور که گفتم وضعیت بابا از اوایل اسفند بد شد و نهایتاً دو، سه روزی در بیمارستان بستری‌اش کردند، همان جا حالش آنقدر وخیم شد که ناچار شدند ایشان را به تهران بفرستند تا ادامه درمان اینجا صورت بگیرد. ما هم همراه بابا برگشتیم. او را به بیمارستان بقیه‌الله بردند و ما هم به خانه آمدیم و چند ساعت بعد که بابا شهید شد اصلاً به ما نگفتند که چنین اتفاقی افتاده است. تا پنج روز ما بی‌خبر بودیم. فقط می‌گفتند بابا دارد مراحل درمانش را طی می‌کند و نمی‌توانیم او را ببینیم. چون در سوریه وخامت اوضاع بابا را دیده بودیم، دوستانش اینطور صلاح دیده بودند که چند روز شهادتش را از ما مخفی کنند تا روحیه‌مان بهتر شود، بعد به ما خبر بدهند.

**(از همسر شهید می‌پرسم) مسلماً شنیدن خبر شهادت همسرتان برای شما و بچه‌ها سخت بود.**

من و حاج مهران ۲۵ سال با هم زندگی کرده بودیم و نمی‌توانستم به این راحتی رفتنش را باور کنم. بچه‌ها هم همین طور. حاجی یک اخلاقی که داشت، با بچه‌هایش مثل یک دوست رفتار می‌کرد تا یک پدر. اگر فرصتش را داشت پایه تفریحات‌شان می‌شد و عین یک دوست همراهی‌شان می‌کرد. اخلاق خوش شهید باعث شده بود نه فقط ما که خانواده‌اش بودیم؛ بلکه همسایه‌ها و اقوام هم از شنیدن خبر شهادتش خیلی ناراحت شوند. همسرم آدم مردمداری بود. خوش‌رو و پر انرژی بود و همین اخلاق خوبش باعث شده بود، حتی همسایه‌های قدیمی که سال‌ها آنها را ندیده بودیم، بیایند و نسبت شهادت ایشان ابراز همدردی و ناراحتی کنند.

**(دختر شهید) به نظر می‌رسد شهادت پدرتان آنطور که باید رسانه‌ای نشد. خصوصاً که ایشان سال‌ها در جبهه دفاع از حرم خدمت کرده بودند.**

کلاً مدافعان حرم با یک نوع غربت و مظلومیت روبه‌رو هستند. نوع شهادت بابا که سال‌ها از عوارض جانبازی رنج بردند و نهایتاً در تهران به شهادت رسیدند، هم مزید بر علت شد. همانطور که گفتم خود ما تا پنج روز از شهادت ایشان با خبر نبودیم. بعد که خبرش منتشر شد، چند رسانه تا حدی پوشش دادند. البته من ناراحت این چیزها نیستم. پدرم راهی را که می‌دانست درست است در پیش گرفت و تا پای جانش در آن مسیر ایستاد. این راه به شهادت ختم شد و همین مزد مجاهدت‌های ایشان است. البته در فضای مجازی سعی کردیم که پدرم و سیره زندگی ایشان را تا حدی معرفی کنیم. کار که برای رضای خدا باشد باید اجرش را جای دیگری جست‌وجو کرد.

**آخرین باری که همراه پدر به سفر رفتید کی و کجا بود؟**

آخرین بار تیرماه ۱۳۹۸ مصادف با میلاد امام رضا(ع) خانوادگی به مشهد رفتیم. هر سال به مشهد می‌رفتیم اما برای اولین بار بود که تولد آقا امام رضا(ع) آنجا بودیم. آن سال قرار شده بود هر کسی هر کجا که حضور دارد رأس ساعت ۸ شب صلوات خاصه امام رضا(ع) را بخواند. ۲۳ تیرماه ۱۳۹۸ بود. ما در حرم امام‌رضا بودیم که ساعت ۸ شد و همراه باقی زائران این صلوات را خواندیم. فضای عجیبی شده بود. خصوصاً که وسط تابستان باران گرفت و حال همه را دگرگون کرد. احساس آرامشی را تجربه کردم که هنوز شیرینی‌اش از یادم نرفته است. بابا هم خیلی منقلب شده بود. گفت که خدا کند بتوانیم سال دیگر باز به مشهد بیاییم. اما سال بعدش ایشان تیرماه به سوریه اعزام شد. خدمت عمه سادات رفت و چند ماه باقیمانده عمرش را آنجا ماند. همان‌طور که مادرم اشاره کرد، پدرم با من و برادرم محمدحسین که الان کلاس دهم است، مثل یک دوست بود. نه خستگی، نه فشار کار، نه حتی مجروحیت و تبعاتش باعث نشد که ذره‌ای از حسن اخلاقش را کنار بگذارد. هر وقت که به خانه می‌آمد هر موقع از شب که بود، وقتی از او می‌خواستیم چیزی برای‌مان تهیه کند یا ما را جایی ببرد، نه نمی‌گفت و همراهی‌مان می‌کرد. بابا از لحاظ معلومات سطح بالایی داشت و چون آدم منطقی بود، هر مشکل یا سؤالی داشتیم را با حوصله جواب می‌داد و سعی می‌کرد به صورت منطقی ما را مجاب کند. رفتن چنین پدری برای‌مان سخت بود.

**چه خاطره یا صحنه‌ای از پدرتان بیشتر در ذهن‌تان مرور می‌شود؟**

روزی که حاج قاسم سلیمانی به شهادت رسید، صبح جمعه بود. از خواب که بیدار شدم دیدم پدرم سراسیمه در خانه می‌دود و یک جا بند نمی‌ماند. تعجب کردم. پرسیدم: بابا چی شده؟ گفت: خبر آمده که حاج قاسم را شهید کرده‌اند. دیدن پدرم در آن شرایط چیزی نیست که یادم برود. آن روز طور دیگری شده بود. چون که عزیزی را از دست داده بود بال بال می‌زد و این طرف و آن طرف می‌رفت. سال بعد خودش هم شهید شد و پیش حاج قاسم سلیمانی رفت.

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۲۵

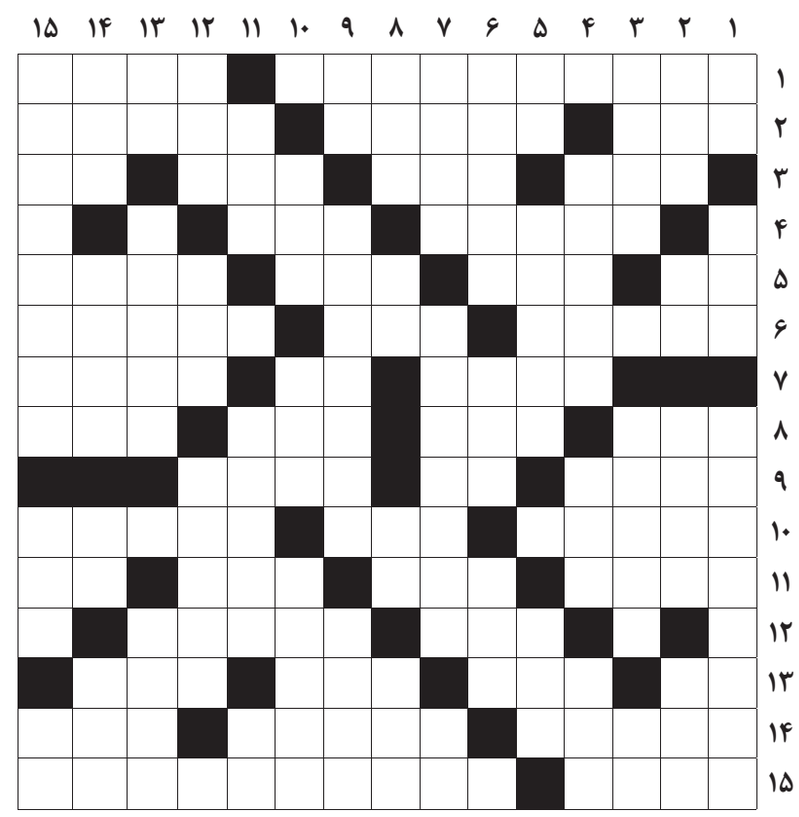

### از راست به چپ

■ ۱- کنایه از کسی که در انزوای راحت طلبانه و دور از واقعیت های اجتماعی زندگی می کند- دربان ■ ۲- باتری- پدر زکریای نبی- تحصیلدار ■ ۳- دختر مزرعه- از درندگان جنگل- ماهوت پاک کن- ناراست ■ ۴- دکان- قعر جهنم ■ ۵- دندان ناپایدار- بلدالامین- رهبر سوریه- رود بزرگ فرانسه ■ ۶- شاگرد و پادو- پوتین- نزدیک کردن ■ ۷- مسجدی که در صدر اسلام به دست مسلمانان تخریب شد- به سیگار می‌زنند- از اسامی بانوان ■ ۸- پدر بزرگ رستم- چاپ مقاله در نشریات- نظرات- نام اختصاری سازمان‌های مردم نهاد ■ ۹- رنگارنگ- رود- پرتکلم‌ترین زبان دنیا ■ ۱۰- پایتخت لبنان- شهری در فلسطین- بسیار دانا و خردمند ■ ۱۱- فراوانی- گوسفندزاده- ثروتمند- خسیس ■ ۱۲- واحدی برای پارچه- شهری در استان یزد ■ ۱۳- پول ژاپن- ایمن- آقاوسرور- بندگاه میان ساعد و بازو ■ ۱۴- انگشت ناسزاگو- مجرای امواج تلویزیونی- آنتن بشقابی ■ ۱۵- نمایشنامه نویس امریکایی خالق همه پسران من- وزنه‌بردار سنگین وزن و طلایی مادر المپیک لندن

### از بالا به پایین

■ ۱- پشه- بردباری- مکتب نمادگرایی ■ ۲- فیلم هیچکاک- تهوع- الفت گرفته- رسول ■ ۳- سقر- بیوگرافی‌نویس فرانسوی مؤلف دنیای خیالی- زائو ترسان ■ ۴- چشم‌پوشی- از سوره‌های کتاب هدایت- مادر باران ■ ۵- مهریه حضرت زهرا(س)- چند آوای موسیقی با فاصله‌های معین- خواهر پدر ■ ۶- توانایی- کمانگیر معروف- تن غیر از سر ■ ۷- برگزیده- اثر تاریخی ری- کوچک ■ ۸- غذایی کامل- ضمیر بی حضور- چله کمان- خوک ■ ۹- یار ناتمام- کنایه از مضطرب- پرنده سخنگو ■ ۱۰- پارچه یمانی- از وزرای خارجه اسبق امریکا- ستم ■ ۱۱- ستاره سهیل- چهارپایان- سست و بیحال ■ ۱۲- اتوبوس فرنگی- کنیه- قطعاً، مسلماً ■ ۱۳- قورباغه- نام پاستر ناک، نویسنده روس کتاب دکتر ژیواگو- رسوب آبلیمو و سرکه ■ ۱۴- تیم فوتبالی در یونان- هر یک از بخش‌های جداگانه یک مجموعه- مرتجع لاستیکی- نصف ■ ۱۵- اثر تاریخی همدان که در فهرست آثار تاریخی و ملی ایران به ثبت رسیده است- آهنگ بیان- ضمیر انگلیسی

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | | ۹ | | | | | ۴ | |
| | | | | ۸ | ۷ | | | |
| | | | | | | ۱ | ۶ | |
| | | ۲ | | ۱ | | ۸ | | |
| | ۸ | | | | ۵ | | | |
| | ۱ | | | ۲ | | ۷ | | |
| ۲ | | | ۱ | | | | | ۳ |
| | | ۶ | ۵ | | ۲ | | | ۱ |
| ۴ | | | | | | | | |

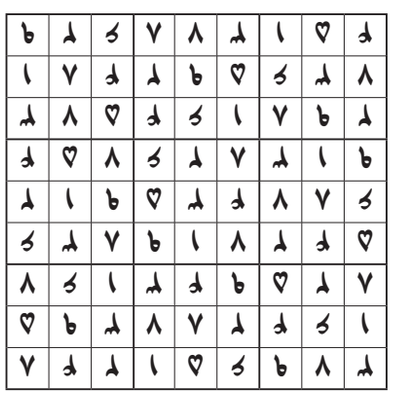

### جدول کلمات متقاطع
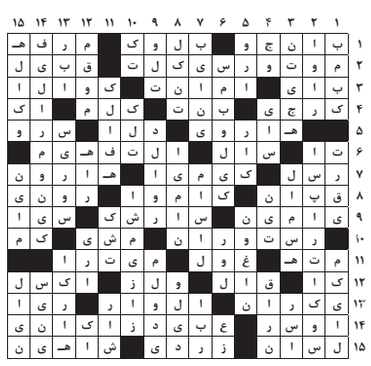
پاسخ جدول شماره ۶۵۲۴